

سخنرانی پانزدهمین کنفرانس عمومی شورای بین المللی موزه‌ها

لاسه، ۲۷ اوت تا ۵ سپتامبر ۱۹۸۹

ترجمه کلود کرباسی، یگانة رضوی،
عباس فرخ‌نیا همدانی و بازنگری کلود کرباسی

شده اعلام گردیده است، در زمان دیدارم در آن‌حتی اثری از يك نگهبان نبود. به آسانی می‌توانستم تعدادی از تندیسهای بی‌سر یا زینت‌آلات پراکنده در لابه‌لای علفهای بلند را سرقت کنم!
در آن اطراف حتی يك موجود ذی‌روح به چشم نمی‌خورد.

در حالی که میان ویرانه‌ی معبد ایستاده بودم و آهسته پیرامون خود را نظاره می‌کردم، ذهن و حواسم آغاز به بازسازی محل در گذشته کردند. پیش خود مجسم می‌کردم که معبد مزبور چگونه بوده است، و این پرسش برایم مطرح بود که چرا آن محل بخصوص برگزیده شد، و چه کسانی به آنجا رفته، آن معبد را ساخته و سپس به نیستی گراییده‌اند، همچنان که سایه‌ی عروسکهای وایانگ از لبه‌ی پرده‌ی نمایش خارج و زایل می‌شوند.

در توفقی که در يك روستای حوالی معبد کردم، از کهنسالان محل خواهش کردم مطالبی در باره‌ی ویرانه‌ی معبد پادانگ لاواس به من بگویند. اما هیچ چیز گفتنی نداشت. آنها درباره‌ی معبد هیچ نمی‌دانستند. فقط می‌گفتند که ویرانه‌ای بسیار، بسیار کهن است. هیچ اطلاعی راجع به این که چه کسی، و در چه زمانی، آن بناها را بر پا داشته در خاطرشان باقی نمانده است. می‌گفتند که آن معابد توسط مردمانی ساخته شدند که مدت‌ها پیش از ورود اسلام به کشور در محل سکونت گزیدند، و آنها مدت مدیدی است که از میان رفته‌اند. حتی نیاکانمان درباره‌ی آنها چیزی نمی‌دانستند.

جای تأسف است که اخلاف سازندگان معبد کوچکترین خاطره‌ی تاریخی درباره‌ی اجداد خود، که بنای آن را برافراشته و تقدیم خدایان هندوی هند



مختار ثویس
(اندونزی)

افزایش مجموعه‌ها و موزه‌ها

دیدار از موزه‌ها را همیشه دوست داشتم. هنگامی که به کشوری وارد می‌شوم، دیدار از موزه‌های آن همواره در صدر برنامه‌ی دیدارهایم جا دارد، چرا که این را سریعترین راه آشنا شدن با فرهنگ و تاریخ و زندگی آن مردم می‌دانم.

اندونزی از وجود اماکن بی‌شمار باستان‌شناختی برخوردار است، و نیز معابد هندوی بسیار در جاوه، بالی و سوماترا، و همچنین آثار باستانی بسیاری در سایر جزایر این کشور وجود دارد. هر بار که از معابد کهن و دیگر اماکن باستان‌شناختی اندونزی دیدار می‌کنم، ذهن و حواسم، بدون انگیزشی آگاهانه از سوی خودم، آغاز به وفق دادن خود با کولوژی و محیط زیست آن آثار می‌کنند.

چند سال پیش از این دیداری از خرابه‌های معبد هندوی پادانگ لاواس در شمال سوماترا به عمل آوردم. عمارت معبد آسیب فراوان دیده بود و اکثر تندیسهایی که می‌توانستم در میان علفهای ایلانگ - ایلانگ تشخیص دهم فاقد سر بودند. این معبد در مکانی متروزی، بدور از روستاهای منطقه قرار دارد، و گرچه توسط دولت اندونزی به عنوان مکان حفاظت

دور دست کرده‌اند، ندارند. چه عاملی آن معماران دیرین را برانگیخت که به این سرزمین مرتفع و چنین دور از کرانه‌های خاوری و باختری سوماترا بیایند؟ در کتاب «سلطان‌نشینهای گمشده سوماترا»، اثر اشنینگر، نیم‌نگاهی به ساختار جامعه و شیوه زیست آن افکنده شده است. اما این که چگونه و چرا از میان رفتند هنوز در زمره اسرار است.

بسی آسان خواهد بود که تندیسهای فاقد سر و دست و پا شکسته را گرد هم آوریم و در یک موزه قرار دهیم. بسی آسان خواهد بود که از ویرانه معبد عکسبرداری کنیم و نقشه آن را بکشیم، و آنها را بر میزها یا دیوارهای یک موزه نصب کنیم. ممکن است یک پژوهشگر رساله‌ای راجع به ویرانه معبد مزبور و نظریات خودش در مورد بنیان آن را بنگارد. ما هم می‌توانیم از آن موزه دیدار کنیم، تندیسهای شکسته و طرحها را بنگریم، و از نمایش عکسها و اسلایدها لذت ببریم. می‌توانیم کتاب آن رساله را بخريم و به خانه ببریم و از خواندن آن لذت ببریم. می‌توانیم ترتیبی بدهیم که دانشجویان و دانش‌آموزان و جهانگردان از موزه دیدار کنند و نمایشگاه مربوط را تماشا کنند. و شك ندارم که اطلاعاتی در باره آن جامعه از میان رفته کسب خواهیم کرد. اما همچنین شك ندارم که از آن دیدار، نکات ابهامی در ذهن من خواهد ماند. برای من همواره بسیار دشوار است که با سازندگان آثاری که پشت شیشه جعبه آینه موزه‌ها به نمایش گذاشته شده‌اند احساس همفکری کنم. خودم را از حیث احساسی درگیر نمی‌یابم. اگر چه حس کنجکاوی‌ام برانگیخته می‌شود، لیکن ارضاء نمی‌شوم. در خاطرات تاریخمان زمره‌های از آن گذشته‌های دور هموطنانم نمی‌شنوم.

اما هنگامی که از محل ویرانه معبد پادانگ لاواس دیدار کردم، خودم را از حیث عاطفی درگیر یافتم. احساسی از آگاهی نسبت به گذشته به من دست داد که تفاوت بسیاری با دیدار از یک موزه داشت. در عین حال که از زیبایی و کمال اجرایی تندیسهای خدایان هندو در موزه ملی خودمان در جا کارتا، یا در هر موزه دیگر در جهان، لذت می‌برم، آنها با من حرف نمی‌زنند، و من احساس همبستگی عاطفی با آنها نمی‌کنم. آنها در موزه‌ها، در پشت لفافهای

شیشه‌ای خود، ساکت و خاموشند.

هنگامی که در میان خرابه‌های معبد پادانگ لاواس ایستاده بودم، احساساتم در غلیان بود، و نسبت به مردمانی که قرن‌ها پیش آن بنا را برافراشته بودند احساس آگاهی می‌کردم. پیکرهای بی سر و دست سنگی با من سخن می‌گفتند، و احساس شدید حرمان و غم می‌کردم.

سالها پیش از این در جاوه مرکزی از معابد هندوی فلات دنیگ دیدار کردم، و همین احساس به من دست داد. مجتمعی بود بنا شده بر اراضی مسطح و مرتفع در میان کوهستان. معابد مزبور در نزدیکی چاههای گل‌جوشان، که گل و آب داغ برآمده از اعناق زمین از آنها فوران می‌کند، ساخته شده‌اند. گاهی که مه غلیظ بردشت گسترده می‌شود و معابد را به صورت حجمهایی شبح مانند تیره در می‌آورد، و نسیم ملایم در میان برگهای درختان زمزمه می‌کند، خودم را در آن میان یکه و تنها می‌یافتم و احساس قرابت خاصی با مردمانی که در طی سده هفتم میلادی معابد خود را در آن مکان بر پا داشتند می‌کردم. احساس حضور چیزی را می‌کردم که در آن ایام دیرین باعث تجمع زائران بی‌شمار بر آن کوه بلند شده بود تا با خدایان خود به راز و نیاز بپردازند. و این احساسی است که در یک موزه در جا کارتا، یا در موزه‌های دیگر در کشورهای بسیار، به من دست نمی‌دهد.

چند سال پیش از سقوط شاه، در ایران از تخت جمشید دیدار کردم. خورشید در داور دست داشت غروب می‌کرد. تاریکی به سرعت فرا می‌رسید. من در میان ویرانی‌ها راه می‌رفتم، و گویی حضور انسانهایی را که قرن‌ها پیش بر همان تخته سنگها راه رفته بودند و بادستان خود همان ستونها را لمس کرده بودند احساس می‌کردم. آن تجربه، احساس قرابتی برون از ابعاد معمول به من می‌داد، که مرا به ایشان، که تخت جمشید را برافراشته بودند، بسیار نزدیک می‌ساخت. نظاره خرابه‌های آن مکان، که زمانی بس مستحکم بود، مرا بسیار تحت تأثیر قرار داده بود. تخیلاتم گویی لگام گسیخته بودند. تاریخ آن قوم کهن، که بنای تخت جمشید را ساخته بود، در ذهن من به واقعیتی زنده مبدل می‌شد. شخصاً معتقدم که

اکثر کسانی که از اینگونه اماکن دیدار می‌کنند بی‌گمان برانگیخته می‌شوند که مطالب بیشتری راجع به تمدن و زندگی و جامعه و فرهنگ آن مردمان بیاموزند.

به‌راستی که چنین دیداری با تماشای آثار عرضه شده در یک موزه بسیار فرق دارد!

سبب این تفاوت شاید آن باشد که آثار عرضه شده در یک موزه بیرون از چارچوب اصلی خود قرار گرفته‌اند. مثلاً هنگامی که خدایان هندو را تماشا می‌کنم، به کمال هنری و فنی اجرای آنها توجه می‌کنم. اما آنها در زیر شیشه قرار دارند. دسترسی به آنها وجود ندارد. در جای خودشان نیستند. به اشیایی بی‌جان مبدل شده‌اند. قدرت و جادوی دیرین خود را، که در مکان اصلی خود قرنهای متمادی مورد پرستش میلیونها انسان بوده‌اند، از کف داده‌اند.

به عنوان مثال، چند سال پیش از این تعدادی آجر سرخ‌رنگ خریدم که فروشنده مدعی بود آجرهای «اصل» بناهای پایتخت کهن امپراطوری ماجاپاهیت در جاوه شرقی هستند. هر یک از این آجرها با نقش ماهی یا بیکر آدمیزاد تزیین شده است. شکل آنها هم قدمتشان را تأیید می‌کند. اما در خانه من تفاوتی با آجرهای نو، که توسط صنعتگرانی ماهر تولید شده باشند، ندارند. اگر همین آجرها همچنان بخشی از یک بنای کهن ماجاپاهیت بودند، و جزء دیواری در محل اصلی خود قرار داشتند، وجودشان چقدر دلپذیرتر می‌بود. چقدر قویتر با ما سخن می‌گفتند. چقدر تأثیر پر توان‌تری در برانگیختن تخیل و احساس و کنجکاوی فکری ما می‌داشتند. چقدر بهتر ما را به گذشته نزدیک می‌کردند.

متجاوز از ده سال پیش دیداری از یک موزه «در هوای آزاد» مربوط به یک قبیله از میان رفته سرخیوست در حوالی شهر دورانگو در کورادوی ایالات متحده به عمل آوردم.

قبیله مزبور در «شهر» خود، که در صخره کوه حفر شده بود، می‌زیست. اعضای آن برای دسترسی به «شهر» به جای جاده از نردبام استفاده می‌کردند. از آنجا که آجری وجود نداشت که بتوان آنها را از دیوارها و ساختمانها برداشت، آن محل همچنان به شکلی بود که هزاران سال پیش داشت. نخستین پرسش

من از آن مردم ناپدید شده این بود که «چرا نردبام و نه پله؟» برای دفاع در برابر دشمنان و جانوران؟ و چرا «شهر» خود را در صخره کوهستان بنا کرده بودند؟ احساس کردم که به درون تاریخ ایشان باز گشته‌ام. آنها را سرگرم حفر شهر خود، و بالا و پایین رفتن مردان و زنان و کودکانشان از نردبامهای خود یافتیم. آنها چگونه از میان رفتند؟ و چرا؟

من از اوان طفولیت همواره شیفته تاریخ بوده‌ام. پدرم یک کتاب بزرگ تاریخ داشت که به زبان مالایایی ترجمه شده بود. تصاویر آن درباره کشورهای کهن چین، مصر، ایران، هند، بابل، اندونزی و دیگر ممالک جهان ذهن مرا به روی دنیاهای تمدنهای متفاوت باز می‌کردند. و آن مبداء اشتیاق شدید من به تاریخ بود، که در طی عمرم پیوسته رشد کرد. در حالی که در طی سفرهایم از هر موزه‌ای که بتوانم دیدار می‌کنم، موزه‌های محبوبم موزه‌های در هوای آزاد هستند.

آنها به زبانی بس قویتر از آثار درون موزه‌ها، که بدور از محیط اصلی خود و منفک از حیات و فرهنگ مردمانی که آنها را آفریدند و از هر دو جهت مادی و معنوی با آنها همزیست شدند قرار گرفته‌اند، با من سخن می‌گویند.

منظورم این نیست که همه موزه‌ها می‌بایدا کوموزه eco - museum باشند. توجه دارم که بسیاری از آثار را نمی‌توان در مکان اصلی خود باقی گذاشت خطر آسیب و سرقت همواره شدید است. اما بی‌گمان موزه‌ها باید بتوانند تاریخ گذشته و ارزشهای آن را از خلال آثاری که نمایش می‌دهند به بینندگان منتقل کنند. موزه‌ها باید در قبال گذشته و فرهنگ یک ملت در نقش آموزشگر و مخبر عمل کنند. مجموعه‌های آن باید در مقام بخشی از خاطرات جمعی نسلهای گذشته در مورد هنرها، دانش، تکنولوژی، موفقیتها و شکستهای آنان سازمان داده شوند.

شاید خوب باشد که موزه در ارائه مجموعه‌های خود ابتکار و نوآوری بیشتری به خرج دهند. امروزه بیشتر مردم، آثار کهن مذهبی را به لحاظ ارزشهای خلاقه و هنری‌شان ارج می‌نهند و تحسین می‌کنند. ارزشهای دیرین جادویی و معنوی آنها برایشان پوشیده می‌مانند. چگونه باید اینگونه آثار را درون موزه‌ها به نمایش گذاشت، بدون این که عملکرد

اصلی‌شان به عنوان پیوند معنوی با نیروهای مابعد-الطبیعه برون از دسترس انسانها از کف برود؟ منظورم این نیست که غیر هندوان باید هندو شوند تا بتوانند قدر آنها را دریابند. اما ارائه موزه‌ای چگونه می‌تواند این معنا و مفهوم خاص را القاء کند؟ در اعصار گذشته، آن آثار در زندگی روزمره مردم عملکرد داشتند و پیوسته همانند دیگر ادوات مورد نیاز بشر برای وجود و بقای خود مورد استفاده قرار می‌گرفتند. همان‌نقش یا عملکرد را ایفا می‌کردند که آثار هنری امروزی در کلیسا یا مسجد، و یا در معابد هندو و بودایی ایفا می‌کنند.

چگونه باید گفت و شنودی بین آثار محفوظ در موزه‌ها و بشر امروزی به وجود آورد؟ اکنون روشن شده است که وفور مجموعه‌ها و موزه‌ها از این بابت تضمینی به بار نمی‌آورد. بنا به تعریف خود آیگوم، موزه‌ها نهادهایی غیر انتفاعی و دائمی در خدمت جامعه و رشد آن هستند، به روی همگان گشوده‌اند، و آثاری را به منظور مطالعه، آموزش و التذاذ از شواهد مادی انسان و محیط گرد می‌آورند، محفوظ می‌دارند، معرفی می‌کنند و به نمایش می‌گذارند. و در این تعریف، مناطق حفاظت شده طبیعی، مراکز علمی، باغهای جانورشناسی، انجمنهای نگهداری، کتابخانه‌ها و بایگانیها مستترند. و در چارچوب این تعریف وسیع است که از موزه سخن می‌گوییم.

جهان امروزمان به سرعت در تحول است؛ نه تنها از حیث ارزشها، بلکه حتی به معنای فیزیکی، خطراتی که محیط زیست، ذخایر طبیعی، زندگی وحش، تنوع ژنتیکی، جنگلهای مناطق حاره و لایه اوزون را تهدید می‌کنند، و نیز آلودگی ناشی از فضولات صنعتی (از جمله زباله‌های رادیو اکتیو نیروگاههای هسته‌ای)، بس متعدد و جدی‌اند. تأثیر دانش و تکنولوژی عمیق است، و همیشه سودمند نیست.

بمب هسته‌ای، انقلابهای رخ داده در بیوتکنولوژی، دانش اطلاعات و ارتباطات، و تحول کلی محیط زیست، نقش موزه را به معنای وسیعی که بر طبق تعریف آیگوم داراست در جامعه بشری مان باز هم مهمتر می‌سازد. موزه‌ها باید، علاوه بر نقش محافظ و معرف مجموعه‌ها، عملکردهای تازه‌ای در خود به وجود آورند، به ویژه در فعالیتهایشان در زمینه‌های ذخایر

طبیعی، مراکز علمی و سایر نهادهای مذکور در بالا. همچنین معتقدم که آنچه اهمیت دارد، نه تعدد مجموعه‌ها، بل کیفیت آنهاست، که می‌باید مورد توجه اولی باشد، و در نهایت، کیفیت ارتباط آنهاست، چرا که اطلاع رسانی در ترکیب با آموزش، قاطعترین نتایج را به دست می‌دهد.

از زمان تأسیس موزه‌ای در جا کارتا توسط انجمن سلطنتی هنرها و علوم باتاویا در ۱۹۳۱، موزه‌های بی‌شماری در اندونزی به وجود آمده‌اند. امروزه، بر طبق آخرین شمارش، بیش از ۱۳۰ موزه در این کشور فعالیت دارند. هر مرکز استان موزه‌ای از آن خود دارد، و نیز تعدادی موزه تخصصی، مانند موزه پلیس، ارتش، مطبوعات، باتیک، دریانوردی، راه‌آهن، نقاشی، تمبر، منسوجات اندونزی و غیره دایر شده‌اند.

در بسیاری از کشورهای سابقاً مستعمره سراسر گیتی، اندکی پس از استقلالشان در پایان جنگ دوم جهانی، زوال میراث‌های تاریخی، فرهنگی و هنری عمیقاً توسط روشنفکران احساس شد. آثار بسیاری از گنجینه‌های تاریخی، فرهنگی و هنری آنها غارت و به کشورهای مستعمره‌گر منتقل شده بود. کشورهای بسیاری مدعی استرداد این آثار شده‌اند. هلند تعدادی از گنجینه‌های فرهنگی اندونزی را بازپس داده است. نیجریه خواستار استرداد تعدادی از آثار محفوظ در بریتیش میوزیوم شده است. اندونزی باید به بخت خود بیالذ که هلندیان گنجینه‌های فرهنگی، هنری و تاریخی آن را آنقدر غنی و متنوع باقی گذاشته‌اند که دریافت منظر جامعی از غنای بیانیهای فرهنگی و هنری آن، نه تنها در موزه ملی در جا کارتا، بلکه، همچنین در اماکن باستانشناختی پراکنده در جزایر گوناگون این مجمع‌الجزایر، هنوز میسر است.

در عین حال که کوششهای بسیاری از کشورهای جهان در جهت تأسیس موزه‌هایی به‌عنوان مراکز آموزش و اطلاع رسانی، هم در مورد گذشته و هم مربوط به امروز، در خور تحسین است، هشدار نیز باید در مورد وفور موزه‌ها در جایی که برخی شرایط هنوز فراهم نیستند داده شود.

کمبود بناهای مجهز برای تأسیس موزه و وجود کارکنان ورزیده در امور موزه‌داری و مرمت و

نگهداری باید به دقت مورد توجه قرار گیرند.

تجربه آندونتری در این مورد باید درس خوبی باشد. چند سال پیش از این دیداری از موزه مرکز استان پالمبانگ در سوماترای جنوبی به عمل آوردم. موزه مزبور در يك عمارت کهن زیبای چوبین و تزئین شده با کنده کاریهای چشم نواز کهنه چوبین مستقر بود. لیکن مجموعه آن بسیار ناچیز بود. يك مجموعه کوچک چینی آلات کار چین بالاتوجه مانده بود، و بخش عمده آن، بنا به گفته مسئول محل، به رسم امانت به جا کارتا فرستاده شده بود. تقریباً هیچگونه اطلاعاتی فراهم نبود. سقف در نقاط بسیاری چکه می کرد. در بسیاری از تالارها، بر کف چوبین لکه آب دیده می شد. مسئول موزه می گفت که اعتباری برای تعمیر سقفها در اختیار ندارد. موزه پالمبانگ بدراستی منظری رقت انگیز داشت و مثالی از طرز غلط اداره يك موزه را تشکیل می داد.

آن دیدار مرا به یاد گزارشی انداخت که امیر سوتارگا، رئیس سابق موزه ملی در جا کارتا، درباره کوششهای هاندیان به تاسیس يك موزه باستانشناسی در جو گجا کارتا در ۱۸۸۵ نوشته بود. آن موزه سرانجام در ۱۸۹۶ آماده شد، ولی يك سال پس از گشایش رسمی آن، انجمن سلطنتی هنرها و علوم باتاویا موزه نوپا را مأمور گردآوری تندیسهای سرقت شده از معابد بی شمار و افزودن آنها به مجموعه خود کرد. موزه جو گجا ناگزیر شد تندیسها را به امانت اصلی خود باز گرداند، و اندکی پس از این واقعه نیز تعطیل شد. این یکی از خطرات دیگر افزایش لگام گسیخته مجموعهها و موزههاست.

آیا تندیسها در يك تالار موزه گویاترند، یا این که بهتر است در محل اصلی خود، در «زیستگاه طبیعی» خود نگهداری شوند؛ شخصاً راه حل دوم را ترجیح می دهم. تندیسهای بودا در بوروبودور با من بیشتر سخن می گویند، تا آن که در تالارهای موزهها به نمایش گذاشته شده باشند.

در فرصتی دیگر، از موزه سیوالیما در آمبون دیدار کردم. این موزه در عمارتی نو مستقر است، لیکن همچنین مجموعههای ناچیزی دارد. در آن نمایشگاهی از يك مجموعه کوچک از پیکرههای چوبین مربوط به جزایر تانیمبار بر پا بود، که از يك

مسافر بلژیکی، که کوشیده بود آنها را از آندونتری خارج کند، صادره شده بودند. آیا آنها را برای مجموعه شخصی خودش می خواست، یا آن که به نمایندگی از جانب موزه ای در اروپای غربی یا ایالات متحده عمل می کرد؟ اگر در قاچاق خود موفق شده بود، زبانی عمده متوجه آندونتری می شد.

در حالی که بخش عمده گنجینههای تاریخی، فرهنگی و هنری آمریکای مرکزی و جنوبی، آفریقا، خاورمیانه، آسیا، جنوب شرقی آسیا و جزایر اقیانوس آرام در طی دوره استعمار، یعنی بیش از جنگ دوم جهانی، به تاراج رفت، سرقت این گنجینهها هم امروز نیز ادامه دارد. گردآورندگان خصوصی و موزهها بهترین نمونهها را می جویند، و بعضی از آنها آماده هر اقدامی برای دست یافتن به آثار مطلوب خود هستند. يك مثال اخیر، سرقت کتیبه سنگی دری در تایلند بود، که به ایالات متحده آمریکا برده شد. خوشبختانه، در پی کوشش و تبلیغ بسیار در مطبوعات جهان، آن کتیبه به تایلند باز گردانده شد.

نظایر اینها همه روزه در سراسر جهان همچنان ادامه دارد.

آگاهی فراینده نسبت به از کسوفتن گنجینههای تاریخی، فرهنگی و هنری در بسیاری از کشورهای در حال توسعه اشتیاق و انگیزشی نیرومند به وجود آورده است که موزههایی از آن خود، اعم از عمومی و تخصصی، تأسیس کنند. لیکن، در این عجله و اشتیاق، کشورهای بسیاری در مورد فراهم ساختن شرایط و خدمات لازم و ضرور، که موجب موفقیت موزه در عملکرد خود می شود، اهمال روا می دارند.

مثلاً آندونتری در همین راه گام نهاده است. دولت موزههایی در اکثر مراکز استانها دایر کرده است، و دیگر نهادهای دولتی نیز موزههایی از آن خود به وجود آورده اند، اما در بین اینها به کمتر موزه ای بر می خوریم که مجموعه شایسته و گسترده ای داشته باشد. خدمات اطلاع رسانی، ضعیف یا اصولاً غایبند. کارگزاران ورزیده در کار موزه، از قبیل مدیریت، برپایی نمایشگاه و برنامه ریزی، به تعداد کافی وجود ندارند.

بدون کارگزاران ماهر، بدون بناهای مناسب، بدون مهارتهای لازم در مرمت و نگهداری، بدون

برنامه‌ریزان خلاق، و بدون پشتیبانی امکانات اطلاع رسانی و ایجاد ارتباط، بسیاری از این موزه‌ها فاقد حیات و فعالیت پویا هستند، و صرفاً به محل نگهداری مجموعه‌ها برای کنجکاوان مبدل شده‌اند.

به نظر من بهتر و مفیدتر آن است که یک موزه خوب و فعال داشته باشیم تا یکصد موزه نامناسب و ضعیف.

مع الوصف به نظر می‌رسد که ممانعت از افزایش موزه‌ها بسیار دشوار خواهد بود، به ویژه در کشورهای در حال توسعه، که نیاز راستین و بجایی به موزه‌دارند، تا مردمشان بتوانند از این طریق به آشنایی، قدردانی و درک ارزشهای میراثی تاریخی، فرهنگی و هنری خود نایل آیند. این نیاز جدی را چگونه می‌توان برآورده ساخت، در حالی که بخش عمده گنجینه‌های فرهنگی، هنری و تاریخی آنها هم اکنون در کشورهای دیگر، در مجموعه‌های خصوصی یا موزه‌ها، قرار دارند؟

آنچه بدان نیاز داریم، نه تشدید رودروییها، که همکاری مثبت است. من معتقدم که گفت و شنود بین‌المللی می‌باید در مورد نحوه کمک به کشورهای در حال توسعه آمریکای مرکزی و جنوبی، آفریقا، خاورمیانه، آسیا، جنوب شرقی آسیا و جزایر اقیانوس آرام به منظور دستیابی آنها به منابع از دست رفته تاریخی، فرهنگی و هنری‌شان ادامه یابد. تکنولوژی نوین، تولید نسخه‌های برابر اصل آثار را میسر ساخته است. علاوه بر این، یک برنامه مبادله بین‌المللی نمایشگاهها بین موزه‌ها نیز باید تشویق شود.

حتی مهمتر از این، ایجاد مفاهیم نو در مورد موزه‌هاست. موزه‌ها لزوماً نباید در عمارات معظم کاخ مانند مستقر باشند. بناهای درخور شرایط محیطی و اقلیمی هر کشور، موزه‌های در هوای آزاد یا اکو-موزه‌ها، و نیز برنامه‌های تازه خلاق (مثلاً نمایشهای معروف «نور و صدا») باید ترویج شوند. تکنولوژیهای جدید مبتنی بر ویدئو و لیزر امکان می‌دهند که نمایشهای موزه‌ای به طرق نوین و ابتکارآمیزتر ترتیب یابند. موزه‌ها، با برخورداری از پشتیبانی تواناییهای نیرومند و مؤثر اطلاع رسانی و ارتباط، به‌راستی می‌توانند به‌وجهی کارآ به‌عنوان مراکز مطالعه و تحقیق، و همچنین التذاذ و روشنگری

بینندگان و کنجکاوان فعالیت کنند.

در اندوختی و بسیاری کشورهای دیگر، اماکن بی‌شمار وجود دارند که بنا به طبیعتشان درخور تبدیل به اکو-موزه یا موزه‌های در هوای آزاد هستند. در جاوه، بوروبودور و فلات دنیگ از این زمره‌اند، و در سایر جزایر، بناهای کهن متشکل از سنگهای عظیم و معابد هندو در چنین وضعی قرار دارند.

آنچه مورد نیاز است، نه افزایش شمار موزه‌ها، که کیفیت خدمات آنها برای دانشجویان، محققان و پژوهشگران است؛ و نیز توانایی و ظرفیت روشن ساختن همگان، تا بتوانند درک روشنتری از گذشته‌های خود، و همچنین امروزشان، کسب کنند، و در نتیجه قادر شوند به آینده خود بیاندیشند و هویت تاریخی و فرهنگی کشورشان را بدان بازگردانند.

در جهان سریعاً متحول امروز، ملتها نیاز دارند که گهگاه موقعیت خود را در این بلوا باز شناسند و تهدیدات محسوس و تحولات سریعی را که هنوز در همه ابعاد اجتماعی و سیاسی و اقتصادی‌شان درک نشده‌اند دریابند.

موزه‌های مدرن می‌توانند نقش فعال و خلاق در کمک به مردم برای دریافتن این که کیستند، چه هستند، از کجا آمده‌اند، امروز در کجا قرار دارند، و تا اندازه‌ای فردا به کجا خواهند رفت ایفا کنند؛ و در همه این موارد، درسهای گذشته بسی مورد نیازند. در ایام سردرگمی، نظیر آن که اینهمه مردان و زنان، و حتی ملل، اکنون دچار آنند، تسلاهی می‌تواند از تداوم تاریخ و فرهنگشان، بدانسان که در مجموعه‌های موزه‌ها (اعم از اشیاء و آثار مکتوب) در سراسر گیتی منعکسند، فراهم آید.

خطر وفور شمار موزه‌ها در این است که موزه‌های بسیاری دارای مجموعه‌های نامناسب خواهند بود، یا از مهمترین آثار محروم خواهند ماند، و لذا از عهدۀ ارائه تصویری جامع بر نخواهند آمد، و با ضعف امکانات اطلاع رسانی و ارتباط خود، نخواهند توانست شیوه‌های خلاق و ابتکارآمیز ارائه، که می‌توانند توجه و علاقه بدآگاهی را در اعضای جامعه برانگیزند، اتخاذ کنند.

خطر دیگر در این است که موزه‌های دارای مجموعه‌های گسترده، به دلایل گوناگون (بودجه،

فضا، وقت، و غیره) از ارائه منظم مجموعه‌های خود عاجز می‌مانند، و ناگزیرند بخش عمده مجموعه‌های خود را در انبار، یعنی دور از دسترسی عموم، نگهداری کنند و سالهای متمادی به صورت اشیایی «مرده» رها سازند.

بی‌گمان چنین وضعی، چه برای مردم، چه برای پژوهشگران، و چه برای خود موزه‌ها، ضرر محض است. بسیاری از موزه‌های واقع در کلانشهرهای اکناف جهان دارای مجموعه‌های بسیار غنی از آثار فرهنگی کشورهای آفریقایی، خاورمیانه، آمریکای مرکزی و جنوبی، آسیا و جزایر اقیانوس آرام هستند، در حالی که بسیاری از این کشورها خود از میراث فرهنگی خویش محرومند.

شاید مذاکرات امروزی در مورد استرداد این میراث‌های فرهنگی به صاحبانشان ثمربخش نباشند. حتی هنگامی که موزه‌های کلانشهرها آماده‌اند که چنین کنند، جای بحث است که آیا کشورهای صاحب آن آثار از موزه‌های دارای کارگزاران ذیصلاحیت برای مراقبت صحیح از آن آثار برخوردار دارند یا خیر. موزه ملی اندونزی درجا کار تا به عنوان مثال تاکنون بسیاری از چینی‌های نفیس خود را در اثر سرقت از کف داده است. و سالها پیش، سارقان موفق شدند به مخزن آن، که حاوی مجموعه‌های گرانبهای آثار زرین بود، رخنه کنند. نگهداری و مرمت کتب، اسناد، مدارک کاغذی، برگهای لوتتر و نوشتارهای روی خیزران به قلمروی بسیار تخصصی تعلق دارند، و کارشناسان اینگونه مواد در بسیاری از کشورهای در حال توسعه به ندرت پیدا می‌شوند یا اصولاً وجود ندارند.

با این وجود، خلاء فرهنگی‌ای که در کشورهای منشاء این آثار برجا مانده است نباید نادیده انگاشته شود و ادامه پیدا کند.

هنگامی که به تحولات عمده‌ای که در جهان کنونی جریان دارند توجه می‌کنیم؛ هنگامی که نزدیکترین همکاری بین‌المللی تقریباً در همه رشته‌های کوشش بشری به یگانه راه تأمین بقای تمامی بشریت مبدل شده است، شاید بر ایمان آسانتر باشد که در بایم موزه‌ها چه نقشی می‌توانند و می‌باید در این فراگرد ایفا کنند.

پیشنهاد من، نزدیکترین همکاری ممکن بین موزه‌های جهان به منظور رفع اثرات احساس حاد از کسوفت میراث‌های فرهنگی در بین کشورهای منشاء آنهاست.

مجموعه‌های بزرگ محفوظ در انبار موزه‌های کلانشهرهای سراسر جهان می‌باید فعال شوند، و در حد آرمانی، موزه‌ها باید در سازماندهی نمایشگاه‌های سیار همکاری کنند.

البته متوجه هستم که چنین اقدامی پر هزینه است، و موزه‌ها طبیعتاً نگران بازگشت مجموعه‌های خود هستند. اما هنگامی که این عمل در زیر پوشش یک چتر بین‌المللی (شاید یونسکو) میسر شود، موزه‌ها می‌توانند سهم بسزایی در درک فرهنگها توسط مردمان ممالک منشاء آثار، و همچنین تفاهم بین ملل دارای فرهنگهای گوناگون در جهان، ایفا کنند.

این امر همچنین موجب تفاهم و قدردانی بیشتری بین ملل جهان، نه تنها در قبال گذشته، بل همچنین زمان حال، و انشالله همچنین آینده، خواهد شد.

نهاد موسوم به یونسکو هم‌اکنون وجود دارد. و همچنین است در مورد آی‌کوم. هر دوی آنها در جهت همکاری بیشتر بین‌المللی فعالیت می‌کنند.

ما بایم پیشنهاد کنیم که هر دو بکوشند تا در ایجاد برنامه‌های تازه مبادله و مشارکت، و نیز در تعریف نقشهای تازه‌ای که می‌توانند و می‌باید توسط موزه‌ها (به معنای وسیع لفظ) ایفا گردند، خلاقتر و نوآورتر باشند. تا تفاهمی نو، روشن و دقیق در مورد یگانگی و یکپارچگی جامعه بشری فراهم آید.

انقلابی که در اطلاعات و ارتباطات رخ داده است اکنون ابزارهایی برای مبادله آگاهیها، چه در محل و چه از راه دور، در اختیارمان گذاشته است. سینما، ویدئو، تلویزیون و لیزر از این جمله‌اند. آیا موزه‌ها از این ابزارهای نوین به عنوان رسانه‌هایی نوآور و خلاق در جهت مبادله و مشارکت در میراث‌های فرهنگی (قدیم و جدید) ملل گوناگون جهان استفاده خواهند کرد؟

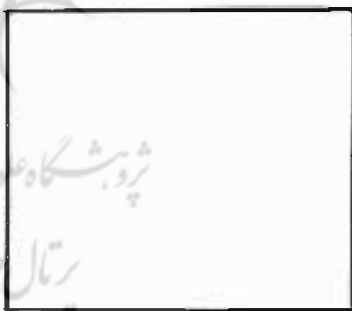
شاید این ابزارهای نوین به مردم بنین یا ساکنان جزایر اقیانوس آرام، و یا به نوادگان مایاها و اینکاها (به عنوان مثالهایی چند) امکان دهند که، با مشاهده و مطالعه میراث‌های فرهنگی خویش از برکت این

ادوات جدید فنی، درد از کف دادن میراثهای خود را کمتر احساس کنند.

آنگاه است که موزه‌های بزرگ جهان، و همچنین سایر موزه‌ها، به راستی موزه‌هایی برای تمامی جهان و برای تمامی بشریت، و چنان که در حقیقت باید باشند، موزه‌هایی در خدمت همهٔ انسانها خواهند بود.

شاید در آن هنگام، درد و اضطراب ناشی از خسران فرهنگی تحمل‌پذیرتر شود و بتوان با این امر که موزه‌های بزرگ هلند، فرانسه، انگلستان، آلمان، ایالات متحده و غیره بهترین مجموعه‌های فرهنگی ما را در اختیار دارند از در آشتی درآمد.

در اینجا مشارکت، کلمهٔ کلید است. هنگامی که مشارکت به راستی تحقق یافته باشد، می‌توان گفت که گام بلندی در جهت وحدت‌جامعهٔ بشری برداشته‌ایم. موزه‌ها این کار را با پوییدن راه فرهنگ، فارغ از انگیزه‌ها و مطامع سیاسی یا اقتصادی، انجام می‌دهند. آیا راهگشا خواهند شد و سرمشق لازم را ارائه خواهند کرد؟



دکتر ال. سی. برینگمن، وزیر رفاه، بهداشت و امور فرهنگی هلند

خانمها و آقایان

در سال ۱۹۸۷ این افتخار را داشتیم که نطقی در بیست و چهارمین کنفرانس عمومی یونسکو ایراد کنم. در آن زمان سازمان در يك دورهٔ حساس حیات خودش با سر می‌برد و کنفرانس مزبور در این مورد نقطهٔ عطفی شد و این نه تنها در حالت سازندهٔ کنفرانس بلکه مخصوصاً بیشتر در رأی اعتمادی که به فدریکو مایور دبیرکل جدید یونسکو داده شد، مشاهده گردید. من از اینکه این فرصت را یافته‌ام که برای بار سوم

ایشان را ملاقات کنم بسیار خوشوقتم.

یکی از نکات اصلی که در کنفرانس عمومی توسط من بر آن تأکید شد نقش سازمانهای غیردولتی در کنار یونسکو بود که آیکوم هم یکی از آنهاست. تأکیدی که بر این نکته کردم از این عقیده‌ام سرچشمه می‌گرفت که یونسکو علاوه بر فعالیتهای بین‌الدول همچنین باید يك چهارچوب کاری جهت همکاری غیر دولتی بین روشنفکران و فعالیتهای افراد حرفه‌ای در زمینه‌های فرهنگی و غیره تهیه نماید. من به علاوه بر این باورم - وحس می‌کنم که این موضوع مخصوصاً در مورد آیکوم بیشتر صدق می‌کند - که بسیاری از سازمانهای غیر دولتی يك منبع غنی تخصص و توانایی تشکیل می‌دهند. این موضوع حیاتی است که در توسعه و اجرای خطمشی، یونسکو به‌طور فعالتری عمل کند. این نه فقط تداخل وظایف دبیرکل یونسکو را کاهش می‌دهد بلکه باعث کارآیی بیشتر و گردش کار بهتر هر دو سازمان می‌گردد. در آنجا من از عدم تمرکز کارکردی به عنوان يك پیش شرط مهم در جهت بهتر شدن کیفیت کار یونسکو صحبت به‌میان آوردم. من خوشحال بودم که دبیرکل، در آنچه به اعتقاد من طرح میان‌مدت بسیار نوید بخشی برای ۱۹۹۵ - ۱۹۹۰ است، هم‌چنین اشاره کرد که زمینه برای ایفای نقش بزرگتری برای سازمانهای غیر دولتی به خصوص در بخش میراث فرهنگی وجود دارد.

من امید زیاد و باور دارم که سازمانهای غیر دولتی به سهم خود هم‌چنین زمانی که این خطمشی از قوه به فعل در می‌آید نشان خواهند داد که هم آمادگی و هم پذیرش لازم را دارند. نقش فعالی که به وسیلهٔ کمیتهٔ هلندی آیکوم برای مدتهای مدید در کنار چارچوب آیکوم ایفا شده و اکنون در سازمان کنفرانس عمومی آیکوم در هلند به اوج خود رسیده ممکن است به‌عنوان يك نمونه مورد نظر قرار گیرد. خانمها و آقایان، بسی مفتخرم که چهاردهمین کنفرانس عمومی انجمن بین‌المللی موزه‌ها در هلند تشکیل می‌شود. در خلال تدارک چنین واقعه‌ای من شاهد کار سخت و متعهدانهٔ کمیتهٔ هلندی آیکوم تحت مدیریت آقای وان در ویدن بودم. شخص اخیر در کوششهایش به وسیلهٔ هم موزه‌ها و هم پرسنل موزه‌ها

و همچنین اداره بنیاد موزه هلدن حمایت می‌شد. دولت نیز در این امر از پشتیبانی خود دریغ نکرد. هلند دارای مجموعه وسیعی از موزه‌های محلی، ناحیه‌ای، استانی و ملی است و به‌خاطر داشتن در حدود ۸۰۰ موزه معروف است، که در سال ۱۹۸۸ بیست میلیون بازدید کننده را به‌خود جلب کرده‌اند. برای من این حقیقت که آثار هنری جمع‌آوری شده و کلکسیونهای نمایش داده شده در چنین سطح وسیعی در هلند نشانه سلامت جامعه‌ای است که در صدد آن است که آگاهی نسبت به گذشته خودش را ترویج نماید.

من اهمیت بسیاری برای گسترش آگاهی نسبت به اهمیت تاریخمان، یعنی برای آگاهی تاریخی قائم چنین آگاهی‌ای از ایمان به پیشرفت جدایی‌ناپذیر است. موزه‌ها در پل زدن بر شکافی که ما را از گذشته‌های دور جدا می‌کند نقش مهمی را بازی می‌کنند، چون آنها مجموعه‌های مربوط به گذشته و حال را در مضمونی واحد قرار می‌دهند. در عملکردی این چنین آنها اشیاء را به سادگی و بدون طبقه‌بندی و برنامه معرفی نمی‌کنند بلکه مرتباً فرهنگ را از طریق سازمان دادن و تعبیر مجدد مجموعه‌ها بارورتر می‌سازند. آثار هنری و اسناد مربوط به گذشته ممکن است به عنوان پاره‌های سنتز جدیدی به کار رود که مانند آجرهای یک بنا مجموعاً مفهوم وسیعتری از بشریت به دست دهند. هنگامی که از این زاویه نگاه شود حفاظت و رونق فرهنگ کاملاً به یکدیگر وابسته می‌شوند.

من انتخاب «موزه‌ها، مولدان فرهنگ» به‌عنوان تم اصلی این کنفرانس را تحسین می‌کنم. اکثر آ موزه‌ها را به‌عنوان مؤسسات غیر فعال در نظر می‌گیرند که تنها وظیفه‌شان نگاهداری است.

من وظیفه موزه‌ها می‌دانم که در جهانی دائماً متحول که نیاز به فراگرد پایداری از انتخاب را به‌همراه دارد، نیروی درک همیشه جدیدی در مورد خط وصل بین گذشته و آینده را پیدا کنند و عموم شاهدهی بر این فراگرد خواهند بود. بنا به تعریف، موزه‌ها مؤسساتی عمومی هستند. از این‌رو قسمتی از کوششهای آنها لاجرم متوجه اینست که کمک کنند تا اشیاء نمایش داده شده‌شان توسط عموم مردم فهمیده

شود. من احساس می‌کنم که موزه‌ها وظیفه دارند پیوسته راههای جدیدی را برای نشان دادن مجموعه‌هایشان جستجو کنند. محملهای جدید اطلاع رسانی باعث جستجوی راههای جدیدی برای انتقال فرهنگ می‌شوند. من از اینکه در خلال کنفرانس این موضوع یکی از تمهای صحبت بود خوشحالم. درست در این زمینه است که ما باید با یکدیگر تبادل اطلاعات کنیم. از شمار و نوع مردمی که از موزه‌ها بازدید می‌کنند آشکارا چنین برمی‌آید که از بین همه مؤسسات فرهنگی پایه گذاری شده توسط دولت در هلند، موزه‌ها به عبارت تمثیلی، پائین‌ترین آستانه را دارند. این حقیقت که شمار هلندیان بالاتر از ۱۲ سالی که از موزه‌ها بازدید می‌کنند به ۴ درصد افزایش یافته، گویای مطلب است. دقیقاً به لحاظ همین ترکیب محافظت‌اکید فرهنگی فراگرد وابسته تولید فرهنگی از یک طرف و در دسترس همگان قرار گرفتن محصول آن از طرف دیگر است که به عقیده من بخش موزه در قبال سیاست فرهنگی اهمیت پیدا می‌کند.

خانمها و آقایان، مایلم به‌طور خلاصه در خصوص خطمشی موزه‌های هلند بیشتر صحبت کنم. نکات را به صورت کلی به عرض خواهم رساند، چرا که در هر حال شما در طی هفته خودتان موزه‌های هلند را خواهید دید.

در خطمشی موزه‌های هلند نقش مهمی به‌عهده مقامات محلی و شهری و ملی گذاشته شده است. نمونه خوب این موضوع تدارک دوموزه بسیار بزرگ و زیبا در نزدیکی این محل، یعنی موزئون و موزه شهرداری لاهه است که کاملاً به‌وسیله شهرداری لاهه اداره و از حیث مادی تغذیه می‌شوند.

نظام موزه‌ای هلند ساخت غیر متمرکز دارد. اعتبارات ۲۵ موزه به‌وسیله دولت مرکزی تأمین می‌شود. تعداد زیادی از موزه‌ها توسط مقامات شهرداری تغذیه مالی می‌شوند و مقدار کمتری به‌وسیله مقامات استانی، که رویهم‌رفته ۱۲۰ واحد می‌شوند. علاوه بر اینها، در حدود ۴۵۰ موزه متعلق به بخش خصوصی وجود دارد که اغلب آنها کوچکتر هستند و کاملاً یا تقریباً به وسیله اشخاص تغذیه می‌شوند. در کنار تغذیه مالی موزه‌های ملی، مقامات مرکزی سوبسیدهایی را

برای پروژه‌ها و فعالیت‌های دارای اهمیت ملی موزه‌های دیگر در نظر می‌گیرند. اکنون من به‌طور خلاصه در چهارچوب تم این کنفرانس، به موضوعی اشاره می‌کنم که برای بخش موزه‌ای هلند دارای اهمیت فوق‌العاده است و آن رشد مجموعه‌ها و موزه‌ها و مسئله وابسته انتخاب است.

برای موزه‌ها اساسی است که مسئله کیفیت را مد نظر قرار دهند. کیفیت است که موزه‌های واقعی را از کهنه‌پرستی مبهم و انبارش بیمارگونه اشیاء متمایز می‌کند. کیفیت، يك ضابطه انتخاب است که می‌باید به صورتی اتخاذ شود که هم گذشته و هم حال را در بر گیرد. از این طریق است که موزه‌ها تصمیم می‌گیرند چه چیزهایی را نگهدارند و چه چیزهایی را دور بریزند و چه نوع نمایشگاههایی ترتیب دهند.

من فکر می‌کنم کنترل رشد خود بخود مجموعه‌ها فراگردی است که تحقق آن فقط از طریق فعالیت موزه‌ها در ارتباط با یکدیگر و با برخورداری از پشتیبانی دولت میسر می‌شود. آنچه در این فراگرد مطرح است این است که موزه‌ها اعتبارشان را در ترد مردم حفظ کنند. يك خط‌مشی حساب شده خریداری اشیاء هم‌چنین زمینه را برای تصحیح راههای تصادفی به‌وجود آمدن مجموعه‌ها هموار می‌سازد، و اجازه می‌دهد مجموعه‌های همگن‌تر و جالبتری به‌وجود آید. داشتن يك خط‌مشی فعال در مبادله و قرض دادن اشیاء و مجموعه‌های تحت تملک موزه‌ها برای توسعه يك خط‌مشی مجموعه‌ها اساسی است. دولت می‌تواند از طریق هماهنگی خط‌مشی و اندازه‌ها و معیارهای اصولی مانند حذف بیمه برگشت و تخریب اشیاء قرض گرفته شده شرایط مساعدی را فراهم نماید.

همیشه این يك مطلب اساسی است که از کنترل کیفیت فعالیت موزه‌ها جلوگیری شود. به‌عنوان مثال می‌توانم از عجز موزه‌های هلند در نوسازی روشهای کار نگهداری و مرمت خود یاد کنم. شاید صلاح آن باشد که اکنون توجه از توسعه مجموعه موزه‌ها به تحکیم متقابل و همکاری بین آنها منتقل شود. مسئله انتخاب نیز در زمره مسائل غیرقابل اجتناب است. انجام انتخاباتها، یعنی اتخاذ ضوابط گزینش از وظایف مهم است. هم‌برای بخش موزه و هم برای سیاست‌گذاران. من متوجه هستم که وضعیت از حیث رشد موزه‌ها

و مجموعه‌ها در کشورهای مختلف فرق می‌کند. اما مسئله‌ای که تقریباً در همه جای دنیا یکسان است رشد عظیم تعداد موزه‌ها است. به ظن قوی تماسهای بین‌المللی مابین موزه‌ها توسعه خواهد یافت. این‌گونه توسعه در تماسها احتمالاً شامل مبادله پرسنل متخصص موزه‌ها خواهد شد، چیزی که هم‌اکنون در حدی معتدبه از طریق آی‌کوم انجام می‌گیرد، ولی هم‌چنین توسعه‌ای را در خط‌سیر نمایشگاهها و تشدید وام دادن اشیاء در سطح بین‌المللی را به‌بار خواهد آورد. موزه‌ها در مبادله آزاد بین‌المللی دانش و اطلاعات نقش مهمی را ایفا می‌کنند و وظیفه دولتهاست که چنین مبادلاتی را تسهیل و ترویج کنند، زیرا این روشی در تولید فرهنگی است.

خانمها و آقایان، در پی آنچه گذشت باز در همان نقطه سخن، هنگامی که بحث در خصوص نقطه نظرات بین‌المللی را متذکر شدم، قرار دارم. من می‌توانم تصور کنم بسیاری از شما، به‌خصوص اروپائینی که در بین شما هستند، انتظار داشتند چند کلمه‌ای درباره اروپا و سال ۱۹۹۲ بگویم. بنابراین در خانمه چند کلمه‌ای در خصوص خط‌مشی موزه‌ای و فرهنگی هلند در ارتباط با اروپای بعد از ۱۹۹۲ بیان خواهم کرد.

به‌طور کلی بازار واحد اروپائی در مورد فرهنگ و سیاست فرهنگی هلند نتایج مهمی در بر خواهد داشت. شکل درست این نتایج هنوز به‌طور عمده جای حدس است. عهدنامه‌ای که جوامع اروپائی امضاء کرده بودند بنابر طبیعتش بیشتر به خاطر مسائل اقتصادی بود هر چند موضوعات فرهنگی هم می‌تواند در زمره کالاهای اقتصادی، خدمات، پرسنل و حمل و نقل به حساب آید، که در چنین صورتی می‌تواند تحت پوشش عهدنامه درآید. سؤالی که خود بخود مطرح می‌شود اینست که آن موضوعات فرهنگی در چه سطحی می‌تواند از چنین دیدگاهی مورد ملاحظه قرار گیرند. علی‌الاصول معاهده معطوف به حذف تمام آن عناصری از سیاست‌های ملی است که مانع تکمیل بازار مشترک می‌شوند و می‌تواند آن را معوج سازند. لیکن سیاست فرهنگی در سطح وسیعی در جستجوی تصحیح بازار است چرا که دربرگیرنده سوبسیدها و ضوابط حمایتی است که در جهت ایجاد يك بازار کاملاً یا بخشاً مصنوعی عمل می‌کنند. به‌سخن درست،

فعالیت‌های مختلف را شروع خواهید کرد. جان کنفرانس در ملاقات و گفتگو بین متخصصین هم‌پراز از سرتاسر جهان نهفته است.



نیل پست‌من،

استاد دانشگاه از ایالات متحده آمریکا

کسانی که شایسته است برای ایراد نطق افتتاحیه در يك کنفرانس حرفه‌ای دعوت شوند بردو گونه‌اند. دسته اول افرادی هستند که درباره موضوع کنفرانس بیش از هر يك از شنوندگان می‌دانند. دسته دیگر، که من خود از آن جمله‌ام، آنانند که کمتر از هر يك از شنوندگان بر زمینه بحث احاطه دارند.

دسته نخست را نیازی به مدافع نیست. اما به جاست چند کلمه‌ای راجع به دسته دوم گفته شود. جرج برناردشا، هنگامی که می‌گفت همه حرفه‌ها توطئه‌هایی بر ضد غیر اهل فن هستند، وضع همین گروه را بیان می‌کرد. منظورش این بود که کسانی از ما که به يك حرفه بلند مرتبه اشتغال داریم—مانند پزشکان، قضات استادان دانشگاه و موزه‌شناسان—مقام والای خود را با ایجاد واژدها و شیوه‌های بیانی که برای عوام نامفهومند به نمایش می‌گذاریم. این روند مانع می‌شود که ناواردان دریابند در این حرفه چه کاری صورت می‌گیرد و چرا؛ والبته واردان را از موشکافیها و انتقادهای آگاهانه مصون می‌دارد. به سخن دیگر، حرفه‌ها دیوارهای محکمی از الفاظ نامفهوم به دور خود می‌کشند، که چشم کنجکاو و نامحرم از بالای آن نتواند ببیند.

من، بر عکس برناردشا، از این بابت شکوه ندارم، چون خودم را يك معلم حرفه‌ای می‌دانم و مثل هر کس دیگر از واژه‌های فنی حرفه خودم خوشم می‌آید. اما مخالفتی ندارم که گاهی کسی که به رموز حرفه

خطمشی فرهنگی بدین‌سان ناقض مفاد عهدنامه جامعه اروپاست، مگر در مواردی که تبصره‌های استثنایی به میان می‌آیند. در نهایت جهت‌گیری حقوقی دادگاه اروپایی است که خطمشی‌ای را که می‌باید اتخاذ شود تعیین خواهد کرد. سخت‌کوشی کرده‌ام که کار به اینجا نکشد— بلکه ماده‌ای مربوط به امور فرهنگی در این معاهده گنجانده شود. چنین ماده‌ای به هر شکل هر چه باشد باید يك هدف را تعقیب کند: آفرینش يك دید وسیع برای سیاست‌های فرهنگی ملی و دید وسیع برای فکر بهمان اندازه که برای پول. چنین دیدگاهی جهت حمایت و توسعه بیشتر برنامه کلی «منظر فرهنگی» مانند آنچه که در جامعه هلند دیده می‌شود، ضروری است. این منظر فرهنگی اشکال مختلف و خوب توزیع شده بیان فرهنگی را در کنار یکدیگر قرار می‌دهند. هم‌چنین تسهیلاتی مرکب از ساختهای مشخص و نمونه‌ها را با حال و هوای فرهنگی که از طریق روابط بین بازار فرهنگی و مصرف‌کننده فرهنگی مشخص شده است، در بر می‌گیرد. موزه‌ها قسمت مهمی از این منظر فرهنگی را شکل می‌دهند. آنها حاصل میراث فرهنگی ملی ما هستند و محلی را جهت عرضه اشکال جدید بیان فرهنگی در اختیار ما می‌گذارند. آنها محافظان ارزشهای فرهنگی ما هستند و توسعه و نوسازی آنها نقشی حیاتی ایفا می‌کند.

کوششهایی که در جهت حفظ منظر فرهنگی هلند، به وجهی که من هم اکنون شرح دادم، صورت می‌گیرد به معنای جدایی‌گرایی، حمایت‌گرایی یا حتی انزواگرایی نیست. فرهنگ هلند همیشه جویای همکاری باز و تماس‌های بین‌المللی وسیع بوده و هیچ وقت تنگ و چشم بسته نبوده است. بازار مشترک اروپا نیز فرصتها و افتخای جدید و زیادی را بفر روی موزه‌های هلند می‌گشاید. استفاده‌ای که از این فرصتها می‌شود در وهله اول باید به وسیله خود موزه‌ها صورت گیرد و من بر این باورم که لازم نیست من آنها را تشویق کنم که از این گشایش بهره گیرند. به عهده دولت است که شرایطی ایجاد کند که به آنها اجازه دهد که چنین کنند. یکی از جنبه‌های این بهره‌وری ایجاد تعادل مناسب بین حکومت‌های ملی و بازار مشترک است.

خانمها و آقایان، اکنون مایلم که به سخنانم خاتمه دهم. شما قریباً هفته‌ای مملو از ملاقاتها و

من وارد نیست در محفل اهل فن حضور یابد و نقطه نظر بکر خود را بیان کند. چه بسا که چنین فردی يك نظر مفرح و نو مطرح کند، یا این که، از آن هم بهتر، نکته‌ای بر زبان آورد که اهل فن آنرا از نظر دور داشته بودند. دعوتی که سازمان شما از من به عمل آورده است از آن حکایت دارد که شما هم با چنین دخول يك ناوارد مخالفتی ندارید، و شاید حتی از آن استقبال می‌کنید. البته خواهم کوشید که گذشت شما را موجه بسازم، اما استدعا دارم که آن را گسترش داده، اگر چیزی گفتم که آن را فکری بکر می‌دانم ولی دوستان سال است که همه اهل فن آن را می‌دانند، بر من سخت نگیرید، همچنین اگر حرفی زدم که ناممکن یا برخلاف شئون است، تقاضای اغماض دارم. من به عنوان غیر اهل فن نمی‌دانم که چه چیزی ناممکن یا برخلاف شئون است.

پس اجازه دهید سخن را با این مطلب آغاز کنم که بگویم موزه به نظر من چیست. چنان که من آن را می‌بینم، هر موزه‌ای، از هر نوع که باشد، پاسخی به يك پرسش بنیادی است. پرسش این است: بشر بودن به چه معنی است؟ هیچیک از موزه‌هایی که می‌شناسم، حتی «بریتیش میوزیوم» شهر آفاق، پاسخ کاملی به این پرسش نمی‌دهد، و چنین انتظاری هم نمی‌توان داشت. هر موزه‌ای، حتی موزه بی‌مدعایی چون «خانه آن فرانک»، فقط بخشی از پاسخ را به دست می‌دهد. می‌توان گفت که محاوره گسترده‌ای بین موزه‌های جهان در جریان است. چرا که هر موزه‌ای اظهاری درباره طبیعت بشر می‌کند، به طوری که گاهی بر ادعای یکدیگر صحنه می‌گذارند، ولی گاهی نیز نتایج متناقض می‌گیرند.

در مونیخ موزه بزرگی هست، پراز اتومبیلها و قطارها و هواپیماهای قدیمی، بدین مفهوم که موجودات بشری ابزارسازی چیره دستند و در حل مسایل عملی استعداد ویژه دارند. موزه گوگنهایم در شهر نیویورک، این ادعا را رد می‌کند. در گوگنهایم هیچ اثری به چشم نمی‌خورد که دارای ارزش عملی باشد یا بوده باشد. این موزه به ظاهر بیان می‌دارد که آنچه ما را بشر می‌سازد نیاز ما به بیان احساسهایمان به صور نمادین است. ما دقیقاً از آنرو بشریم که این همه از آفرینشهایمان فاقد کارآیی هستند. در پاسخ

به این اظهار نظر، موزه سلطنتی جنگ، در لندن، می‌گوید، «اراجیف است. هر دوی شما در اشتباهید. ما آنگاه به کمال بشریم که تدبیرهایی برای کشتن یکدیگر می‌اندیشیم.» و «یاد و شام»، در بیت المقدس، با اندوه تسلی‌ناپذیر می‌افزاید، «آری، چنین است. ولی ما فقط کشتارگرانی در حد کوسه و ببر نیستیم. کشتار ما قساوت آمیز، بی‌هدف و اصولی است. این را پیش از هر چیز همواره به یاد داشته باشید.»

به هر موزه‌ای در جهان سر بزنید، حتی به موزه‌ای که صرفاً نقش بایگانی دارد، و از خود پرسید، تعریف این موزه از بشر چیست؟ بی‌گمان پاسخی پیدا خواهید کرد. در مواردی، پاسخی که می‌گیرید خجولانه و حتی مبهم خواهد بود. در مواردی دیگر، پاسخی جسورانه و قاطع خواهید گرفت. البته عیب خواهد بود که اظهار نظر کنیم کدام موزه‌ها پاسخهای صحیح می‌دهند. ضرب‌المثلی که هست که می‌گوید: «عرف قبیله را بد بیست و چهار ترانه توان خواند.» و هر کدامشان درست است. ^۱ ما به این می‌توانیم بیفزاییم که هشت هزار طرز بازگفتن قصه بشر هست، که هر کدامشان همچنین درست است. ما ابزار سازیم، نماد سازیم و جنگ سازیم. ما متعالی و مسخره‌ایم. زیبا و زشتیم، عمقی و سطحی هستیم، معنوی‌گرا و عملی‌نگریم. از این‌رو هر گر موزه‌زاید نخواهیم داشت، چون هر چه بیشتر موزه داشته باشیم، چهره جامع‌تر و ظرفیتی از بشریت در اختیار خواهیم داشت.

اما منظورم از این که هر موزه‌ای بخشی از تصویر را در اختیارمان می‌گذارد این نیست که همه موزه‌ها به یکسان مفیدند. به بیانی نظیر جرج اورول George Orwell همه موزه‌ها حقیقت را می‌گویند، اما بعضی‌شان حقیقتی مهمتر را می‌گویند. و این که حقیقتی چقدر مهم است به زمان و مکان بیان آن بستگی دارد. چون در زمانهای مختلف، به خاطر بقا و سلامت فکر، فرهنگ‌ها به شناختن، در خاطر داشتن، تماشا کردن و محترم داشتن اندیشه‌های مختلف نیاز دارند. به عبارت دیگر، موزه‌ای که پنجاه سال پیش

۱- ت. م. کم و بیش معادل بیت زیر:

هر کس به زبانی صفت مدح تو گوید

بلبل به غزلخوانی و قمری به ترانه

مفید بود ممکن است امروز کاملاً بی‌مورد باشد. البته هرگز توصیه نمی‌کنم که چنین موزه‌ای بسته شود، چون امکان دارد روزی، در شرایطی دیگر، سودمندی آن تجدید شود؛ و به هر حال، دیالکتیک موزه‌ها خواستار آن است که صدای آن همواره به حساب آورده شود. با این وجود، در زمان و مکانی معین، حقیقت‌هایی که موزه‌ای بیان می‌کند ممکن است بی‌ربط و حتی مضر باشند.

در اینجا اشاره بخردانه‌ای را، با اندک تغییری، از اراسموس، متفکر اهل روتردام، یادآور می‌شوم. وی در «مدح جنون» می‌گوید، «هیچ چیزی احمقانه‌تر از حقیقت بی‌موقع نیست.» پس حرف برخوردارنده‌ای نمی‌زنم وقتی می‌گویم در سراسر جهان دهها موزه هست که حقیقت‌هایشان، دست‌کم در حال حاضر، بی‌موقع است. اینجا - که بعضاً تازه‌اند - موزه‌هایی هستند که از افکاری که نیازی به آنها نیست تجلیل می‌کنند؛ در ادامه مطلب به مثالی از اینگونه موزه‌ها در آمریکا اشاره خواهم کرد.

اما در حال - برای آن که مطلب روشن‌تر شود - مایلم وضعی را که شرح می‌دهم مجسم کنید. سال ۱۹۳۳ است. به شما اعتبار نامحدود داده‌اند که موزه‌ای در برلن دایر کنید. و به ذهنتان خطور نکرده است که ممکن است برای هر کاری که می‌کنید اعدام یا به وجهی دیگر تنبیه شوید، شما چگونه موزه‌ای به وجود خواهید آورد؟ از چه افکاری تجلیل خواهید کرد؟ بر کدام بخش از گذشته، حال یا آینده خیالی بشر تأکید خواهید کرد، و کدام بخشها را نادیده خواهید انگاشت؟ به عبارت خلاصه، میل خواهید داشت که دیدار کنندگان آلمانی شما چه چیزهایی را تماشا کنند؟

منظورم از طرح این پرسشها اشاره به این امر است که موزه، به مفهومی بنیادی، یک نهاد سیاسی است. چون پاسخ آن به پرسشی «بشر بودن چه معنی است؟» باید در مضمون لحظه معینی از تاریخ داده شود، و لاجرم باید مردمی در قید حیات را، که مانند همیشه، با مسایل بقای اخلاقی، روانشناختی و اجتماعی دست‌به‌گریبانند، مخاطب قرار دهد. بی‌گمان تصور نمی‌کنید که معتقدم موزه‌ها باید ابزار تبلیغات حقیر و عیان شوند. حرفم اصولاً چیز دیگری است، و آن

اینکه موزه يك ابزار بقا و سلامت و روان است. هر چه باشد، موزه برایمان قصه‌ای نقل می‌کند. و همانند ادبیات شفاهی و کتبی هر فرهنگی، قصه آن ممکن است فرشتگان برتر طبیعتمان را بیدار کند یا مشوق صفات رذیله شود. ممکن است وضعمان را روشن کند یا پنهان سازد. ممکن است آنچه را لازم به‌دانستن است به ما بگوید، یا آنچه را که بیهوده است شرح دهد.

شاعر بزرگ انگلیسی، پرسی شلی Percy Shelley اصرار می‌ورزید که شاعران، قانونگذاران غیر رسمی جهانند. منظورش این بود که شعرا صرفاً زینتهای فرهنگ نیستند بلکه ناگزیر برای عصری که در آن به سر می‌برند يك برنامه اخلاقی پیش می‌نهند. فکر می‌کنم که شلی همچنین با این نظر من که موزه‌شناسان نیز قانونگذارانی غیر رسمی‌اند موافق می‌بود. منظورم این است که حرفه شما به نهایت درجه مهم است. و به همین مناسبت باید بیفزایم که قانونگذاران مفید و بی‌فایده هست، قانونگذاران دلیر و بزدل هست، قانونگذاران مبتکر و بی‌خاصیت هست. هر کس که در ۱۹۳۳ موظف می‌شد موزه‌ای در برلن دایر کند به زودی در می‌یافت که چگونه قانونگذاری است. در چنان زمان و مکانی، بنیانگذار یک موزه مفید - یعنی موزه‌ای که سخن از شعور و منطق می‌گفت - بی‌گمان می‌بایست از جان خود بگذرد. رجاء واثق دارم که در آن دوره تاریک نیز موزه‌دارانی بودند که، همراه نویسندگان و دانشمندان و استادان، به خاطر گماردن موزه‌های خود به نگهداشت آرمانی از بشریت که برهانی زیاده قاطع بر ضد اندیشواری نازی ارائه می‌کرد توسط نازیها معدوم شدند.

اما البته این يك مورد استثنایی است. صحبت از جامعه‌ای است گرفتار جنون؛ جامعه‌ای که کتابها و سپس انسانها را می‌سوزاند. شاید در چنان شرایطی آنچه از دست انسان ساخته است این باشد که از تشکیل موزه خودداری کند.

ولی درباره امروز چه می‌شود گفت؟ در آمریکا، که با آن بهتر آشنایی دارم، جامعه‌ای داریم که کتاب و انسان نمی‌سوزاند، و بی‌گمان می‌تواند از ایجاد موزه سود ببرد. اما به چه نوع موزه‌هایی نیاز دارد؟ بیاییم و نگاهی به شاید محبوبترین موزه آمریکا

بیافکنیم. منظورم «الگوی تجربی جامعه فردا» The Experimental Prototype Community of tomorrow در اورلاندوی فلوریدا Orlando, Florida است، که به نام مرکز اپکات The EPCOT Center شهرت دارد. تصور می‌کنم لزومی ندارد که نام موزه نهادن بر این مرکز را توجیه کنم. همانند موزه مستعمراتی ویلیامزبرگ Williamsburg در ویرجینیا Virginia مرکز اپکات کوششی است در جهت ایجاد پیکر نمای زنده‌ای از مفهوم انسان بودن در زمان و مکانی معین. به عبارتی، این مرکز بزرگترین دیورامای diorama متحرک جهان است.

بر عکس دیزنی ورلد Disney World که هم‌جوار آن است، اپکات بنا نیست که صرفاً یک پارک تفریحی باشد. همانند همه موزه‌های بزرگ دنیا، اپکات می‌کوشد که چشمگیر و مسحور کننده باشد، ولی آشکارا از یک برنامه آموزشی پیروی می‌کند، و از بدو تأسیس نیز پیروی کرده است. می‌خواهد بخشی از داستان شعور و خلاقیت بشری را باز گو کند، و امید دارد که بازدید کنندگانش آنرا الهام گرفته و آگاه شده ترک کنند. اگر کسی از بین شما از اپکات دیدار کرده باشد، ممکن است فکر کند که این هدف دو گانه به تمامی تحقق نیافته است، و اپکات بیشتر یک پارک تفریحی است تا یک موزه؛ و من هم با او مخالفت نخواهم کرد. چند سال پیش از این، من یکی از سی تن مشاورانی بودم که توسط مدیران اپکات دعوت شده بودند تا توصیه‌هایی در جهت بهبود عملکردهای آموزشی مرکز اپکات ارائه کنند. جای تذکر است که مکرراً به مشاوران گفته شده بود که والت دیزنی هرگز قصد نداشت در اپکات نمونه دیگری از پارکهای تفریحی خود را دایر کند. در واقع، این می‌بایست بزرگترین اثر دست او باشد: موزه‌ای در تجلیل از امکانات آینده بشر. این امر که اپکات از آن هدف بدور افتاده بود، سبب دعوت مشاوران را تشکیل می‌داد.

اما، از نقطه نظر خودم، آن وظیفه عبث بود. مسأله این نیست که اپکات بیشتر یک پارک تفریحی شده است تا یک موزه؛ بلکه از این امر ناشی می‌شود که اپکات موزه‌ای است که حقیقت بی‌موقعی را به مردمی عرضه می‌کند که نیاز مبرمی به راهنمایی

اخلاقی و مدنی دارند. مانند آن است که بکشیم فقیری را با طرح این آرمان که هر دینار پس‌انداز شده دیناری است که به دست آمده نصیحت کنیم. فقیر خودش این را می‌داند؛ و در واقع بر پایه همین فلسفه زندگی می‌کند. او از شنیدن تکرار آن چیزی نخواهد آموخت. آنچه آدم فقیر باید در نظر بگیرد چیزی در ردیف شعری از رابرت هرریک Robert Herrick است که چنین آغاز می‌شود: «شکوفه‌های گل سرخ را تا توانی باقی است برچین.» به قول آندره ژید، «آن آموزشی از همه بهتر است که برخلاف نظر شماست». منظورش این است که ما به کمک تضاد و قیاس چیز می‌آموزیم، نه با تکرار و تأکید.

موضوع این است که در اپکات از مرام «تکنولوژی برترین است» پیروی می‌شود. با هر اثری که به نمایش می‌گذارد، و به هر طریق ممکن، اپکات جار می‌زند که بهشت لاجرم از راه تکنولوژی و فقط از راه تکنولوژی حاصل می‌شود. پیام آن در برگزیده این اندیشه است که نو بهتر از کهنه است، سریع بهتر از بطی است، ساده بهتر از پیچیده است، و اگر چنین نبود، ما باید تعریفمان از واژه «بهتر» را عوض کنیم. به این پرسش که «بشر بودن در آینده چه معنایی خواهد داشت؟»، اپکات پاسخ می‌دهد «شما تحقق خویشتن را در دوست داشتن ماشینهایتان، به همان سان که زمانی مردم خدای خود، جامعه خود یا خانواده خود را دوست داشتند، خواهید یافت.» البته مردمی که فوج فوج به اپکات می‌روند با این پیام هم‌نوایی می‌کنند، همچنان که آدم فقیر با این نظر که هر دینار پس‌انداز شده دیناری است که به دست آمده هم‌نوایی می‌کند. اما چیزی از آن نمی‌آموزند.

بی‌گمان جاهایی در جهان هست که توصیه رو آوردن به تکنولوژی به عنوان راه نجات می‌تواند مفید افتد. من در طی سفرهایم به چنین جاهایی رفته‌ام، و فکر کرده‌ام که خوراک معتابهی از فلسفه اپکات می‌تواند بخش عمده استیصال و فقر موجود را برطرف کند. در واقع، در خود آمریکا این فلسفه در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم مؤثر و مفید افتاد. به ما کمک کرد که غول تازه‌ای بسازیم. به ما اعتماد به نفس و تحرك و نیرو بخشید. اما در جامعه‌ای که

اکنون بکسره پیرو این اندیشه شده است که تکنولوژی از الوهیت برخوردار است، چنین نگرشی از این بی‌موقعتر نمی‌توانست باشد. اپکات چه می‌تواند به آمریکاییان بیاموزد؟ چه اندیشه‌ای را ممکن است نزد آنان برانگیزد؟ ما هم اکنون جامعه خود را در جهت پذیرش هر گونه نوآوری تکنولوژیک سازمان داده‌ایم. ما مت‌آلوده، مشتاقانه و بی‌فکرانه همه‌عواقب اعمال خود را نادیده انگاشته‌ایم. و چون به نظر می‌رسید که تکنولوژی چنین می‌خواهد، به دین، خانواده، کودکان، تاریخ و آموزش پشت کردیم. و در نتیجه آنچه کردیم، تمدن آمریکایی در حال فرو ریختن است. همه‌می‌دانند که این حقیقت دارد، ولی در برابر آن عاجز می‌نمایند.

این بخشی از شرح رؤیای تکنولوژیک ماست: تا ۱۹۹۵، ۸۵ درصد از اطفالمان در خانواده‌های تک‌والد خواهند زیست. در شهرهای بزرگمان، کمتر از ۵۰ درصد دانش‌آموزان تحصیلات دبیرستانی را به پایان می‌رسانند. و این در فرهنگی است که خود مخترع اندیشه آموزش همگانی بوده است. و در حالی که نوجوان متوسط آمریکایی از تماشای ۱۶ هزار ساعت برنامه تلویزیونی تا سن هیجده سالگی و در حدود یک میلیون آگهی تلویزیونی تا سن بیست سالگی لذت می‌برد، ربعی از جمعیتمان - شصت میلیون نفر - بی‌سوادند. سالیانه ۴۰ میلیون نفر تغییر مسکن می‌دهند، و میلیونها تن اصولاً مسکنی ندارند و در کوچه‌ها و راهروهای قطار زیرزمینی زندگی می‌کنند. از ۱۹۵۰ تا به امروز، میزان جنایات خشونت‌بار ۱۱ هزار درصد افزایش یافته است. و از هر ده تن آمریکایی دو نفر بخشی از عمر خود را در یک آسایشگاه روانی می‌گذرانند. شهرهایمان از رفت و آمد وسایط نقلیه دچار خفقان شده‌اند. ذخایر آبمان از سرب و فضولات دارویی مسمومند. از آسمان باران اسید می‌بارد. مردم ما سرانه بیش از هر جمعیت دیگر در جهان اسپیرین مصرف می‌کنند. میزان مرگ‌ومیر نوزادانمان در جهان غرب یکی از بالاترین است. و نوجوانانمان مغز خود را در آتش مواد مخدر کباب می‌کنند. به مدت هشت سال، رئیس‌جمهوری ما یک هنرپیشه سینما بوده است، و اکنون رئیس سابق عمده‌ترین سازمان جاسوسی جهان در این مقام قرار

دارد. به راستی هیچ دموکراسی غربی نیست که درصد کمتری از شهروندان واجد حق رأی آن در انتخابات ملی شرکت کنند. مایلم اضافه کنم که دلگرم‌کننده‌ترین رخدادی که در طی سال جاری در آمریکا اتفاق افتاد در چین آغاز شده، و آن هنگامی بود که تلویزیون نمونه‌های مقوایی مجسمه آزادی را که دانشجویان چینی به عنوان نمادی از آزادیخواهی خود ساخته بودند نظاره کردیم. آن تصاویر، لحظاتی چند به ما یادآور شدند که آمریکا زمانی نمایانگر چیزهایی بیش از فرمول کوتاه، کامپیوتر، بمب‌افکن سریع‌السیار، تلویزیون، استرئو و تلفن اتومبیلی بود، و به عبارت دیگر محتوایی فراتر از مجموعه‌ای از ماشین‌آلات پیشرفته داشت. و این امر را نمی‌توان با دیدار از اپکات دریافت. همچنین نمی‌توان حدس زد که تکنولوژی‌هایی که در آن مورد تجلیل قرار گرفته‌اند نقش عمده‌ای در بحران فزاینده فرهنگی ما ایفا کرده‌اند. در مورد بی‌سوادی، و محیط مسموم، و خشونت فزاینده، و بی‌تفاوتی نسبت به سیاست، می‌توان ارتباط مستقیمی با شیفتگی جامعه به تقدیس تکنولوژی مشاهده کرد. در سایر موارد، ارتباط غیر مستقیم ولی انکارناپذیر است. و حتی صفت اجتناب‌ناپذیر را می‌توان افزود، چون هنگامی که جامعه‌ای بخش عمده منابع مادی و روانی خود را صرف گسترش ماشینها می‌کند؛ هنگامی که به راه این باور می‌افتد که تنها راه تحقق بشریتش به ابتکار تکنولوژیک منوط است؛ هنگامی که آمال و ارزشهای خود را تغییر می‌دهد تا آنها را با لازمه‌های تکنولوژی وفق دهد، محتملاً درمی‌یابد که در ازاء شاهکارهای تکنولوژی بهای فرهنگی ویرانگری پرداخته است. اما خطاری بداین مضمون در بالای سر در ورودی اپکات به چشم نمی‌خورد. هیچ برجسب استعاری قیمت بر شاهکارهای ارائه شده در آن الصاق نشده است.

پس مرکز اپکات برای چنین جامعه‌ای چه فایده‌ای دارد؟ کمکی در جهت به خاطر آوردن چیزی مهم نمی‌کند. و به سبب آن که دقیقاً از همان چیزی تجلیل می‌کند که هم‌اکنون در کانون توجه تمامی فرهنگ است، مانع آن می‌شود که بازدید کنندگانش بینشهای جانشین را نظاره کنند. در همین دو کلمه - بینشهای جانشین - خلاصه آنچه به عقیده من جوهر

يك موزه مفيد را تشكيل مي دهد نهفته است. چون به نظر من آن موزه‌اي بهترين است كه به آزاد ساختن يك جامعه از استبداد بينشي تكراري و قراردادي كمك مي كند. منظورم استبداد زمان حال است. از اين رو اميدوارم جسارتم را عفو كنيد اگر مي گويم بجائز آن بود كه عنوان كنفرانستان به عوض «موزه‌ها: مولدان فرهنگ»، «موزه‌ها: مولدان ضد فرهنگ»، يا از آن بهتر، «موزه‌ها، ترموستاتهاي فرهنگ» باشد. چون براي بقاي هر فرهنگي اساسي است كه موازنه پويابي را در محيطهاي نمادين خود حفظ كند. و براي اين منظور، نهادهاي آموزشي آن بايد آنچه را كه نهادهاي اقتصادي، سياسي و اجتماعي اش فراهم نمي كنند عرضه بدارند. حياتي ترين عملكرد موزه‌ها متعادل ساختن و نظم بخشيدن به آنچه مي توانيم آن را اكلوژي نمادين فرهنگها بخوانيم، با پيش نهادن پيشهاي جانشين، ولذا زنده نگاه داشتن امكان انتخاب و گفت و شنود نقدآمیز است. بدون اينگونه پيشهاي جانشين، برهانهاي مخالف و ترموستاتهاي تحول فرهنگي، جوامع لاجرم نوميدانه در مي يابند كه هر بهشتي كه راسخانه در پي آن بوده اند به كويري ديگر مبدل شده است. و در كوير، كسي به موزه نياز ندارد، مگر شايد به عنوان گورستان.

در آمريكا، ما اكنون نيازي به يك مركز اپكات، يا موزه فضا، يا موزه تصاوير متحرك، يا موزه اساطير نوين، كه عمدتاً آگهي هاي تلويزيوني به نمايش مي گذارد، نداريم. مگر در صورتي كه آنچه را بدما نشان مي دهند از ديدگاي نقدآمیز ارائه كنند. همچنين به موزه هايي كه ما را با ادوات پيشرفته الكترونيك خيره مي كنند نياز نداريم. فرهنگمان خودش ما را به حدي با ادوات پيشرفته الكترونيك خيره مي كند كه عنقريب است كور شويم. ما به موزه هايي كه از اين واقعه تجليل مي كنند نياز نداريم. سخن کوتاه، ما نيازي به موزه هايي كه مي گویند، «شما اين هستيد. بيايد و براي خودتان كف بزنيد.» نياز نداريم: به ویژه اگر آنچه براي كف مي زنيم زوال خودمان باشد.

آنچه نيازمندي آنيم موزه هايي هستند كه به ما بگویند زماني چه بوديم، آنچه اكنون هستيم چه معيبي دارد، و چه راههاي تازه اي برايمان ميسرند. دست كم

به موزه هايي نياز داريم كه منظري متفاوت با آنچه در هر آگهي تجارتي و سخنراني سياسي منعكس است از بشريت ارائه كنند. به همين مناسبت بود كه مشتاقانه در طرح ايجاد يك «موزه كودك» در لوس آنجلس شركت كردم. اين موزه اي است كه به مردم خواهد گفت اندیشه توجه به طفوليت از كجا سرچشمه گرفته است، چه سهمي در تمدن جهان ايفا کرده است، و چرا محافظت از آن اهميت دارد. در فرهنگي كه اجازه داده است اندیشه طفوليت مضمحل شود، اين موزه مفيد خواهد بود. همچنين است در مورد «موزه مهاجرت»، كه قرار است، اگر روزي به اتمام برسد، در جزيره اليس **Ellis Island** بنا شود. آمريكا زماني سرزمين مهاجران بود، و هنوز هم هست، و جزيره اليس، واقع در صدارس مجسمه آزادي در خليج نيويورك، جايي است كه ۳۰ ميليون آواره اروپايي به هنگام رسيدن به آمريكا در آن فرود آمدند، و با خود نيروها، اميدها، سنتها و ارزشهاي را آوردند كه اكنون زير باريك مادي گرايي تكنولوژيك لگام گسيخته در حال زوالند. جزيره اليس مي تواند ضد برهاني در برابر آرمان رايجي كه شهروندان را مصرف كنندگان يكدست و دهاني جمعي و نامتمايز براي بلع محصولات تكنولوژي مي نگرد عرضه كند. اگر اختيارات و پول و قدرتش را داشتيم، من همچنين يك موزه تاريخ خانواده، يك موزه تاريخ دين، يك موزه فاجدهاي تكنولوژيك، يك موزه سواد، و حتي يك موزه حماقت و حرص بشر دايرو مي كردم. محبوبترين طرح موزه فضاييل از كف رفته مي بود، كه چهاربخش مي داشت: يكي مختص مفهوم شرف، يكي مربوط به مفهوم مدنيت يكي ديگر ویژه مفهوم بزرگ منشي، و چهارمي موقوف به مفهوم وفاداري.

خوب، تخیلات من، و حتي نظرياتم، به همين اندازه بس است. اجازه مي خواهم در خاتمه از شما پوزش بخواهم كه کشور خودم را مثال اصولي كه مي خواستم بيان كنم قرار دادم. همچنان كه عرض كردم، اين كشوري است كه بهتر از همه از نيازهاي آن آگاهم، و به هر حال، جسارت مي بود كه به شما بگويم كشورهاي شما از حيث موزه چه نيازهاي دارند. به همين سخن بسنده مي كنم كه يك موزه بايد با جامعه خود در بحث باشد. و فواتر از آن، بحثي به

موقع مطرح کند، موزه خوب، همواره توجه رابه سوی آنچه تماشای آن دشوار و حتی دردناک است جلب می کند. بنابراین، کسانی که به ایجاد اینگونه موزه ها می کوشند باید بدون اطمینان از این که دستاوردها با قدردانی مواجه خواهد شد عمل کنند. امامی توانند با این اعتقاد عمل کنند که آنچه انجام می دهند لازم است. از آنجا که سخنم را بایک اشاره تلخ از جرج برناردشا آغاز کردم، آن را با یکی از شاعرانه ترین و عمیقترین اشارات او به پایان می برم. وی به این پرسش که «هدف متأثر چیست؟» پاسخی داد که دقیقاً به ما می گوید چرا موزه ها لازمند، و چرا به ویژه موزه های از آن گونه که تشریح کردم لازم است. او گفت، «روشنگر آگاهی اجتماعی است، مورخ آینده است، زرهی در برابر تاریکی و نومیدی است، و پرستگاهی در تجلیل از تعالی انسان است.»



بلاکویز
(مجارستان)

همکاری برای آینده آینده موزه ها - آینده فرهنگ

۱ - کسی نمی تواند راجع به آینده موزه ها سخن گوید، بدون آن که فرصتهای فرهنگی را بشمار آورد. منظورم از فرهنگ، نه تنها دانش و آثار بشری به طور اعم، یعنی علوم، فنون و هنرها، بلکه همچنین دستگاههای اندیشواری و ارزشی است، که جهان بینی ها و شیوه های زیست را تعریف می کنند. این دیدگاه، که می توان آن را انسان شناسانه توصیف کرد، به یکجا فرهنگ مادی و معنوی، فرهنگ روزمره و والا، و فرهنگ کار و فراغت را در بر می گیرد. اگر فرهنگ از حیث این پیچیدگی بررسی شود، می توان گفت که آینده آن بسیار تحت تأثیر پیشرفت فنون، تحولات اقتصادی و اجتماعی، و نیازها و تمایلات اکثریت قرار خواهد داشت. هم اکنون

کشمکشهایی بر سر آنچه فرهنگ مصرفی و فرهنگ ارزشهای راستین خوانده می شود، بین فرهنگ تخصصی و همگانی، و بین فرهنگ نوآور و سنتی در جریان است. از همین رو عده ای بحرانهای فرهنگی یا حتی مرگ فرهنگ را پیشگویی می کنند؛ به ویژه در مورد فرهنگ انسان گرا، که در آن علوم و هنرها مقام خاصی دارند. دعوای بین «دو فرهنگ»، که توسط C.P. Snow آغاز شد، ابدأ منتفی نگشته و به نظر می رسد کوشش در جهت تلفیق، علیرغم نفوذ فرهنگ فراغتی که می کوشد تصویر اطمینان بخشی از انسان و آینده او ارائه کند، به ضعف گراییده است. اظهار نظرهای بدبینانه ای را می توان راجع به دستکاری فرهنگ صنعتی و تلویزیون به لحاظ امکانات نفوذ و دریافت ارزشهای گذشته و حال شنید. از «توان فکری» ای صحبت می شود که، به جای اعتراض بر این دستکاری، به نام آزادیخواهی یا گزینش دموکراتیک به ابزار آن مبدل می شود و آن را توجیه می کند. نتیجه همان «ازدحام تنها»ی D. Riesman یا مرگ فرد در «دنیای اداره شده» به قول Adorno است. آیا باید بدبینی باصلاح منتقدان فرهنگ را پذیرفت، یا آن که می توان به ولادت فرهنگ تازه ای که مداوم بخش سنتهای بزرگ بشری خواهد بود و در عین حال نوآوری و تطابق انسان با شرایط نوین را میسر خواهد ساخت امیدوار بود؟ در این عصر پس از مدرنیسم، که بر نسبت ارزشها و اندیشه ها و حتی دانش تأکید می نهد، به این پرسش نمی توان با قاطعیت پاسخ گفت. ما به سبب خود نگرش شرط بندی را اتحاد کردیم و فرض را بر این قرار می دهیم که بشریت به یافتن پاسخیهای این معضلات تازه موفق خواهد شد.

۲ - اگر این مفهوم بالنسبه خوشبینانه فرهنگ را در مد نظر بگیریم، می توان گفت که موزه ها مقام مهمی را در زندگی فرهنگی و به ویژه در انتشار دانش احراز خواهند کرد. همه آنان که، در چند سال اخیر، به ایجاد یک جامعه مدرن پس از صنعت توجه داشتند توافق دارند که عامل فکری در شکل بخشیدن به آینده نقشی تعیین کننده ایفا خواهد کرد. روشن است که در رهندهای تولید، خدمات و زندگی روزمره، ما به دانش فنی ای نیاز خواهیم داشت که نشر آن نه فقط به وسیله مدارس و رسانه های جمعی، که همچنین توسط

کارخانه‌ها و نهادها انجام خواهد شد. به نظر من، موزه‌ها می‌توانند به طرز خاصی در این نشر دانش سهیم شوند. حتی موزه‌های تخصصی می‌توانند جنبه‌های ویژه زندگی فنی را در محیط طبیعی و انسانی‌شان معرفی کنند و بدین‌سان توجه بینندگان را به کشف روابط، علل و آثار برانگیزند. آنها به‌علاوه، با معرفی طرز کار ماشینها و ابزارهای گوناگون، می‌توانند خواستار مشارکت بازدیدکننده شوند، و این مستلزم کوششی در جهت درک دانش عملی و فرهنگ کار خواهد شد. مایلم بر اهمیت موزه‌های طبیعت در این مقوله تأکید کنم، چرا که اینها می‌توانند علاوه بر آموزشهای مربوط به محیط زیست، مستقیماً به تمامی آموزش محیطی خدمت برسانند. همچنین با همه آنان که می‌گویند بازتاب علمی باید مقدم بر نوآوری باشد، و این بازتاب، بیشتر جنبه فلسفی دارد تا فنی، و نیازمند چند رشتگی و گشایش به روی همه شهروندان است، کاملاً موافقم. اگر بر این همخوانیهای فرهنگ تخصصی اصرار می‌کنم از این‌رو است که لزوم برخورد جامع چند رشتدای یا ترکیبی که می‌باید از ویژگیهای فعالیت موزه‌ای باشد، دریافته شود.

این وظیفه در مورد نشر فرهنگ عمومی حتی روشنتر می‌شود. همه تحقیقاتی که به کمک پرسشنامه انجام شده‌اند نشان می‌دهند که معلومات عمومی، یعنی دانش تاریخی، اقتصادی، اجتماعی، حقوقی، سیاسی، و اخلاقی اکثریت، به ویژه جوانان، علیرغم افزایش مدت تحصیل و وجود رسانه‌های همگانی، که عوامل اصلی نشر فرهنگ روزمره هستند، در سطحی بسیار نازل قرار دارد. یکی از خطرهای تنگ نظری است، نزدیک بینی است، «توحش» متخصصانی است که اکنون، در پیش بعضی اقتصاددانان یا فن‌آوران، خود را منبع کارآیی معرفی می‌کنند. می‌توان با Suard هم عقیده بود، که می‌گوید «توجه است که بر جهان حکومت می‌کند». اما معتقدم که انگیزه‌های توجه به فرهنگ عمومی را در جهان پیچیده‌ای که مطابقت در خوری از فرد طلب می‌کند می‌توان یافت.

در چارچوب فعالیت‌های فرهنگی موزه‌ها، مکان خاصی را می‌توان به آنچه من آموزش مدنی می‌خوانم و در برگیرنده دانش درباره عملکرد جامعه، اقتصاد آن، زندگی سیاسی و اداری و همچنین زندگی

روزمره آن، در هر دو وضع همزمان و ناهمزمان در مضمونی ملی، منطقه‌ای و حتی بین‌المللی می‌شود، اختصاص داد. تا به امروز، ما برای مصور نمودن بعضی دوره‌ها و گرایشهای تحولات گذشته - زمان حال، موضوع فعالیت‌های دیگری تلقی می‌شود - عمدتاً نمایشگاههایی با طبیعت ترکیبی بر پا کرده‌ایم. صحیح است که موزه پیش از هر چیز، مکان خاطرات است، اما باید به یادداشت که زمان حال به سرعت مبدل به گذشته نزدیک می‌شود. تجربه مجارستان نشان می‌دهد که تحولات سریع اقتصادی و اجتماعی‌ای که شیوه‌های سنتی زندگی، را دگرگون می‌کنند لزوم گردآوری اشیاء زندگی روزمره و نمایش آنها را به وجود می‌آورند. نیز نشان می‌دهد که همکاری بین متخصصان رشته‌های مختلف، مورخان، مردم‌شناسان و اقتصاد دانان برای برقراری روشهای کاری در هر دو زمینه واجب است. و سرانجام نشان می‌دهد که موزه‌ها باید ذخایر کافی و امکانات فنی و جز آن برای محفوظ داشتن و مطالعه کردن هر آنچه به این گذشته نزدیک مربوط می‌شود داشته باشند. انتشار فرهنگ عمومی مربوط موزه‌ها نمی‌تواند بدون همکاری نزدیک با نظام آموزشی مؤثر افتد. نمایشگاهها و مجموعه‌ها می‌توانند جنبه‌های گوناگون زندگی یک جامعه را مصور سازند و بدین‌سان دانشی را که در مدرسه اندوخته شده کامل کنند و جان بخشند.

هنرها می‌توانند سهم بسزایی در نشر فرهنگ عمومی داشته باشند. با کلمات مالرو Malraux آشناییم، که در «موزه خیالی» خود می‌گوید: «موزه یکی از آن جاهایی است که بهترین چهره را از انسان می‌نمایاند». او به‌ویژه به موزه‌های هنری می‌اندیشد. هم او در بخشی از «راههای سکوت» گفته است: «هنر یک ضد سر نوشت است».

من فکر می‌کنم که اگر صحبت از خطر جدایی «دو فرهنگ» و استیلای فرهنگ فن‌سالارانه می‌کنیم، لازم است که بر دانش هنری تأکید کنیم، و در این مورد، موزه‌ها پایگاهی ممتاز دارند. به راستی در این مقوله می‌توانیم به سنتی غنی ببالیم، و مسایل، بیشتر مسایل مربوط به نمایش و دریافت هستند. عناصر ادراک و التذاذ زیبایی شناختی‌ای که از طریق نمایشگاهها

می‌توانند عرضه شوند از چه قرارند؟ نقش «رؤیت» اثر هنری یا یک فرهنگ منفی مصرفی در ادراک و اندیشه چیست؟ آیا جهانگردی انبوه، که خود خطری برای موزه‌ها در بردارد، دانش راستین و التذات واقعی را تشویق می‌کند، یا آن که صرفاً آگاهی سطحی به دست می‌دهد؟ همه این پرسشها پاسخهای متفاوت و غالباً متضاد دارند همچنان که، به عنوان مثال، پی‌ار بوردیو Pierre Bourdieu و همکاران وی روشن کرده‌اند.

۳ - در این زمینه، همچنین باید از احتمال گسترش فعالیت‌های موزه‌ای یاد کرد. در هر زمینه‌ای، و به ویژه در زمینه هنر، نباید جنبه تکرار را از یاد برد. اشیاء مجموعه‌ها و نمایشگاه‌های موزه‌ای می‌توانند مکرراً از طریق سینما، تلویزیون و نوارهای ویدئو به انبوهی از مخاطبان عرضه شوند. نمونه‌هایی نشان می‌دهند که همکاری بین موزه‌ها و نهادهای سمعی-بصری می‌توانند، نه تنها از دیدگاه ضبط و تکرار، بلکه همچنین از برکت تفاسیر حاصل از دانش رشته‌های گوناگون، نتایج عالی به بار آورد. یکی از وظایف مهم موزشناسان، متخصصان آموزش و پژوهشگران، جستجوی امکانات تازه اینگونه همکاری به منظور ترویج فرهنگ تخصصی و عمومی خواهد بود. من در این مورد به خصوص به برخوردها و روشهای نو در مواجهه با تاریخ فرهنگ و تاریخ خلیات می‌اندیشم. می‌خواستم نشان دهم که نیاز نگرش جامع در قبال پدیده‌های حیات بشری، همکاری بین رشته‌های مختلف و همچنین بین سازمانهای گوناگون فرهنگی را الزامی ساخته است. موزه فقط می‌تواند، با ایجاد پیوندهایی با یک شبکه گسترده از افراد و نهادها، یک میعادگاه باشد.

باید افزوده شود که همکاری باید نه تنها محلی، منطقه‌ای و ملی بلکه همچنین بین‌المللی باشد. پیوند های نزدیکتر بین فرهنگهای جهان در حال برقرار شدن هستند، و در طی سالهای اخیر همچنین تقویتی از برکت پیشرفتهای اقتصادی و سیاسی در جامعه فرهنگی اروپا رخ داده است. این پیشرفت موجب می‌شود که انسان افقهای تازه‌ای را برای نمایش فرهنگهای مختلف و روابط و مشابهتها و تفاوت‌های

آنها مجسم کند. موفقیت نمایشگاههای بزرگ بین‌المللی نشان می‌دهد که این امکان، علیرغم همه مشکلات مادی و غیره می‌تواند وجود داشته باشد. پیشنهاداتی برای تسهیل ابتکارات مشترک اروپایی و بهسازی مبادله اطلاعات، اشیاء و اسناد در طی «میز گرد فرهنگی» که در ۱۹۸۵ در چارچوب فراگرد هلسینکی تشکیل شد ارائه گردید. باید بیفزایم که همکاری همچنین باید از نقطه نظر مفهوم فرهنگ و نه تنها در یک چارچوب اروپایی بررسی شود. فلسفه‌های فرهنگی باید به منظور تعریف وظایف موزه‌ها در جهان متحولی که آرزو دارد شفاف باشد ابداع شوند.

سرانجام ما بگویم که آینده موزه‌ها عمدتاً توسط عملکرد فرهنگی آنها تعیین می‌شود. این امر (و نیز این که من نه موزشناس بلکه مورخ اندیشه‌ها و فرهنگ هستم) سبب تأکیدم بر این نکته بوده است. این بدان معنا نیست که از بابت سایر عملکردهای موزه، یعنی گردآوری، نگهداری و پژوهش علمی، قدرشناس نیستم. اما معتقدم که گسترش عملکرد فرهنگی نیز بر اعمال عملکردهای دیگر اثر خواهد گذاشت، به ویژه تا بدانجا که به توسعه موضوعی گردآوری و نگهداری و برخورد چند رشته‌ای با پژوهش و نمایش مربوط می‌شود.

چند سال پیش از این، لانفرانکو پینا Giovanni Pinna Lanfranco Binni و جوانی پینا کتاب کوچکی زیر عنوان «موزه: تاریخچه و عملکردهای یک دستگاه فرهنگی از سده پانزدهم تا به امروز» منتشر کردند، که در آن تاریخچه موزه‌ها را تحلیل کرده، نتیجه‌گیری دهشتناکی در مورد آینده آنها، به عمل آورده بودند. تردیدهای ایشان، نه تنها مفهوم فرهنگ بلکه همچنین امکانات گسترش آتی جامعه و سیاستهای آن را در برمی‌گرفت. من خودم را در مقاله حاضر به روابط بین فرهنگ و موزه‌ها محدود کرده‌ام، با علم به این که آینده هر یک از آنها به عوامل برون‌ی بستگی دارد. اما این می‌تواند موضوع سخنرانی دیگری قرار گیرد. امیدوارم که اندک مطالبی که آمد مشوق بحثی در باب موضوع مورد علاقه همه ما بشود.